



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

گویم سخنِ شِکَرِ نَبَاتِ (۱)؟
یا قِصَّهٔ چِشمِ حَیَاتِ؟

رُخِ بر رُخِ من نِهی بگویم
کز بَهرِ چِ شَاهِ کَرْدِ مَاتِ (۲)

در خَرَمَنَتِ اَنتِشی دَرانداخت
کز خَرَمِنِ خُودِ دِهدِ رِکَاتِ (۳)

سَرسِزِ کَندِ چو تَرَهٗ زَارَتِ (۴)
تا باز خَرَدِ زِ تَرُهَاتِ (۵)

در اَنتِشِ عِشِقِ چوَنِ خَلِیلِ (۶)
خُوشِ باشِ کِه می دِهدِ نِجَاتِ

عَقَلَتِ شَبِ قَدْرِ دِیدِ و صَدِ عِیدِ
کَزِ عِشِقِ دَرِیدِهٔ شَدِ بَرَاتِ (۷)

سُوگَندِ بِه سَایِهٔ لَطِیْفِ
سُوگَندِ نِمی خُورَمِ بِه ذَاتِ (۸)

در ذَاتِ تُو کِی رِسَندِ جَانِها؟
چوَنِ غَرَقِهٔ شَدَندِ در صِفاَتِ

چوَنِ جُویِ رُوانِ و سَاجِدِ (۹) کَرْدِ
تا پَاکِ کَندِ زِ سَیِّئَاتِ (۱۰)

از هَرِ جِهَتِی تُو را بَلا دَادِ
تا باز کِشَدِ بِه بَی جِهاَتِ (۱۱)

گَفَتِی کِه خَمُشِ کُنَمِ، نِکَرْدِی
مِی خَندَدِ عِشِقِ بَرِ تَبَاتِ (۱۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، رُوحُ القُدسِ گوید بی مَنَش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و نی غیرِ من ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۳

زنده شد او چون پیمبر را بدید
گوییا آن دم مر او را آفرید

گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطان برِ من بامداد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۴

همچو گورِ کافران پر دود و نار
وز برون بر بسته صد نقش و نگار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۴

هوش را توزیع کردی بر جهات
می‌نیزد ترّه‌ای آن ترّهات

آبِ هُش را می‌کشد هر بیخِ خار
آبِ هوشت چون رسد سوی ثمار؟

هین بزن آن شاخِ بد را خَو کُنَش^(۳)
آب ده این شاخِ خوش را، نو کنش

هر دو سبزند این زمان، آخر نگر
کین شود باطل، از آن روید ثمر

آبِ باغِ این را حلال، آن را حرام
فرق را آخر ببینی، وَالسَّلَام

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۳

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافیِ خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هر چه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال
خون به خون شستن، محال است و محال

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کَرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷

همچو گورِ کافران، بیرون حُلّ^(۱۴)
اندرون، قهرِ خدا عَزَّ وَ جَلَّ^(۱۵)

چون قُبورِ آن را مُجَصَّص^(۱۶) کرده‌اند
پرده پندار پیش آورده‌اند

طبعِ مسکینتِ مُجَصَّصِ از هنر
همچو نخلِ موم، بی‌برگ و ثَمَر^(۱۷)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قومِ زحیر^(۸۸)

زآنکه جَبَّاران^(۸۹) بدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۸

آنچنانکه حق ز گوشت و استخوان
از شهان بابِ صغیری ساخت هان

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند
چونکه سجدهٔ کبریا را دشمن اند

ساخت سرگین دانکی^(۹۰)، محرابشان
نام آن محراب، میر و پهلوان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۴

خاکی بودم خموش و ساکن
مستم کردی به هست کردن

هستی بگذارم و شوم خاک
تا هست کنی مرا دگر فن

خاموش که گفت نیز هستی است
باش از پی اَنْصِتُواش^(۹۱) اَلْکَن^(۹۲)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است
وین نشان جستن، نشان عِلّت است

انصِتُوا بپذیر، تا بر جانِ تو
آید از جانان، جزای انصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۵

طاعِنان^(۳۱) همچون سگان بر بدرِ تو
بانگ می‌دارند سوی صدرِ تو

این سگان گُراند ز امرِ انصِتُوا
از سَفَه^(۳۲)، وَع وَع کنان بر بدرِ تو

هین بمگذار ای شفا رنجور را
تو ز خشمِ گر، عصای کور را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصِتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۷۳

گوشِ وِر^(۳۳) یکبار خندد، گر دو بار
چونکه لاغ^(۳۴) اِملی^(۳۵) کند یاری به یار

بارِ اوّل از رَه تقلید و سَوَم^(۳۶)
که همی بیند که می‌خندند قوم

گر بخندد همچو ایشان آن زمان
بی خبر از حالتِ خندندگان

باز وا پُرسد که خنده بر چه بود؟
پس دوم گرت^(۳۱) بخندد چون شنود

پس مُقلد^(۳۲) نیز مانند گر است
اندر آن شادی که او را در سر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۲

چونکه چشمش را گشاید امر قُم
پس بخندد چون سحر بار دُوم

خندهش آید هم بر آن خنده خودش
که در آن تقلید بر می‌آمدش

گوید از چندین ره دور و دراز
کین حقیقت بود و این اسرارِ راز

من در آن وادی چگونه خود ز دور
شادایی می‌کردم از عمیا^(۳۳) و شور

من چه می‌بستم خیال^(۳۴) و آن چه بود؟
درکِ سُستم سست نقشی می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۹

آن مُقلد هست چون طفلِ علیل
گر چه دارد بحثِ باریک و، دلیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۰۹

آب دیده او چو دیده او بُود
دیده نادیده، دیده گی شود

آنچه او بیند نتان کردن مَساس^(۳۵)
نه از قیاس عقل و نه از راه حواس

شب گریزد، چونکه نور آید ز دُور
پس چه داند ظلمتِ شبِ حالِ نور؟

پشته بگریزد ز بادِ با دها^(۳۴)
پس چه داند پشته ذوقِ بادها؟

چون قدیم آید، حدّث^(۳۵) گردد عبث^(۳۶)
پس کجا داند قدیمی را حدّث؟

بر حدّث چون زد قدّم^(۳۷) دنگش^(۳۸) کند
چونکه کردش نیست، همرنگش کند

گر بخواهی تو، بیابی صد نظیر
لیک من پروا^(۳۹) ندارم ای فقیر

این الم و حم^{(۴۰)*}، این حروف
چون عصایِ موسی آمد در وُوقف

حرف ها مانند بدین حرف از برون
لیک باشد در صفاتِ این زبون

هر که گیرد او عصائی ز امتحان
کی بُود چون آن عصا وقتِ بیان؟

عیسوی ست این دم نه هر باد و دمی
که برآید از فرح یا از غمی

این الم و حم ای پدر
آمده ست از حضرتِ مَوَلَى الْبَشَرِ^(۴۱)

هر الف لامی چه میماند بدین؟
گر تو جان داری، بدین چشمش مَبین

گر چه ترکیبش حروف است ای هُمام
می بماند هم به ترکیبِ عوام

هست ترکیبِ مُحَمَّدٍ لَحْمٍ (۴۲) و پوست
گرچه در ترکیب، هر تن جنسِ اوست

گوشت دارد، پوست دارد، استخوان
هیچ این ترکیب را باشد همان؟

کاندر آن ترکیب آمد معجزات
که همه ترکیب ها گشتند مات

همچنان ترکیبِ حم کتاب
هست بس بالا و، دیگرها نشیب

زانکه زین ترکیب آید زندگی
همچو نَفْحِ (۴۳) صُورِ (۴۴) در درماندگی

اژدها گردد، شکافد بحر را
چون عصا، حم، از دایر خدا

ظاهرش ماند به ظاهرها، ولیک
قُرْصِ نان از قُرْصِ مَه دور است نیک

گریه او، خنده او، نطق او**
نیست از وی، هست محضِ خُلُقِ هو

چونکه ظاهرها گرفتند احمقان
و آن دقایق شد از ایشان بس نهان

لاجرم محجوب گشتند از غَرَضِ
که دقیقه فوت شد در مُعْتَرَضِ (۴۵)

*حروف مقطعه، (حرفهای گسسته) حروفی هستند که در ابتدای برخی از سوره های قرآن آمده است. حروف مقطعه در ابتدای ۲۹ سوره از سوره های قرآن آمده و مجموعاً ۷۸ حرف است که با حذف تکرارها، ۱۴ حرف می شود.

الم: بقره، آل عمران، عنکبوت، الروم، لقمان، السجده، تکرار ۶ دفعه، تعداد حروف ۱۸
حم: غافر، فصلت، الزخرف، الدخان، الجاثیه، الاحقاف، تکرار ۶ دفعه، تعداد حروف ۱۲

** قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۴، ۳

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ

و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست.

- (۱) شِكرَات: نوعی نبات
- (۲) مات کردن: بردن از حریف در شطرنج، گرفتاری انسان در مشکلات ذهنی
- (۳) زَكَات: قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند، در اینجا بخشش و ایثار ایزدی
- (۴) تَرَه زار: سبزی زار، در اینجا رشد ذهنی انسان در ابعاد مختلف
- (۵) تُرَهه: سخن بی‌فایده، یاوه، بیهوده
- (۶) خَلِيل: لقب ابراهیم پیامبر
- (۷) بَرَات: حواله، سند آزادی انسان از ذهن
- (۸) ذَات: عین و جوهر و حقیقت چیزی
- (۹) ساجِد: سجده کننده
- (۱۰) سَيِّئَات: جمع سَيِّئَه به معنی خطا، گناه، بدی
- (۱۱) بی‌جَهَات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۲) ثُبَات: پایداری، پابرجا بودن
- (۱۳) خُو کردن: بریدن شاخه های درخت، هرس کردن
- (۱۴) خُلَل: زیورها، پیرایه ها، جمع خُلَه
- (۱۵) عَزَّ وَ جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند
- (۱۶) مُجَصَّص: گچ اندوده، گچ کاری شده
- (۱۷) ثَمَر: میوه، بر
- (۱۸) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزار دهنده
- (۱۹) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۲۰) سرگین‌دان: زیاله دان
- (۲۱) اُنصَبُوا: خاموش باشید
- (۲۲) اَلکن: کند زبان، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد
- (۲۳) طاعین: طعنه‌زننده، سرزنش‌کننده
- (۲۴) سَفَه: نادانی، بی‌خردی
- (۲۵) گوش وُر: شنوا، (ور پسوند دارندگی است)
- (۲۶) لاخ: شوخی، لطیفه
- (۲۷) اِملی: همان املا است، در اینجا به معنی تعریف کردن است.
- (۲۸) سُوم: عرضه کردن، تکلف
- (۲۹) کُرَت: دفعه، مرتبه
- (۳۰) مُقَلَّد: کسی که از دیگری تقلید کند، تقلید کننده
- (۳۱) عَمِیا: کور
- (۳۲) خیال بستن: خیال کردن، مصور شدن
- (۳۳) مَس نمودن: درک کردن
- (۳۴) دَها: نیرومند
- (۳۵) حَدَث: حادث، نو و تازه
- (۳۶) عِبَث: بیهوده
- (۳۷) قَدَم: ازلی بودن، قدیم بودن
- (۳۸) دَنگ: ابله، در اینجا به معنی بی‌خویشی و کسی که هویتش ریوده شده است.
- (۳۹) پُروا: توجه، التفات
- (۴۰) الم و حم: حروف مقطعه قرآنی مانند (الف لام میم) و (حاء میم)
- (۴۱) مَوْلَى البَشَر: حضرت پروردگار
- (۴۲) لَحْم: گوشت
- (۴۳) نَفَخ: دمیدن
- (۴۴) صُور: شیپور
- (۴۵) مُعْتَرَض: اعتراض و ستیزه جویی